

به پسرش یوسف داد. پس از آن خراج و املاک آن ناحیه را نیز بدو سپرد که به آن ناحیه رفت و آن را مضبوط داشت و عاملان خویش را به هر سوی فرستاد. در این سال سالار حج متصر، محمد بن جعفر متوکل، بود. آنگاه سال دو بیست و سی و هفتم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به  
سال دو بیست و سی و هفتم بود

از جمله آن بود که مردم ارمنیه در آنجا بر ضد یوسف بن محمد به پا خاستند.

سخن از اینکه چرا مردم ارمنیه  
بر ضد یوسف بن محمد به پا خاستند؟

از پیش گفتیم که چرا متوکل یوسف بن محمد را عامل ارمنیه کرد، اما سبب اینکه مردم ارمنیه بر ضد وی به پا خاستند آن بود که چنانکه گفته اند - وقتی وی به کار خویش در ارمنیه مستقر شد یکی از بطریقان به نام بقراط پسر آشوط که او را بطریق بطریقان می گفتند به طلب امارت برخاست که یوسف بن محمد او را گرفت و بند نهاد و به در خلیفه فرستاد و بقراط و پسرش اسلام آوردند

گویند: که یوسف وقتی بقراط پسر آشوط را فرستاد برادرزاده بقراط با جمعی از بطریقان ارمنیه بر ضد وی فراهم آمدند، در شهری که یوسف در آن بود، و چنانکه گفته اند شهر طرون بود، برف افتاده بود. و چون برف آرام شد (کسان) از هر سوی، آنجا رفتند و یوسف و همراهان وی را در شهر محاصره کردند. یوسف به در شهر رفت و با آنها پیکار کرد که او را با همه کسانی که همراه وی پیکار کرده بودند بکشند اما هر که همراه وی نبود نکرده بود بدو گفتند جامه های خویش را در آویز و برهنه برو. جمعی بسیار از آنها جامه های خویش را در آوردند و بی پوش گریختند که بیشترشان از

سرما مردند و انگشتان جمعی از آنها بیفتاد امانجات یافتند.

و چنان بود که وقتی یوسف، بقراط پسر آشوط را فرستاده بود بطریقان برکشتن وی هم قسم شده بودند و خون وی را نذر کرده بودند. موسی بن زراره نیز که شوهر دختر بقراط بود با آنها همسخن شده بود، سواده بن عبدالحمید جحافی، یوسف بن ابوسعید را از اقامت در آنجا که بود منع کرده بود و آنچه را که از اخبار بطریقان بدور سیده بود با وی گفته بود، اما یوسف نخواسته بود به گفته وی عمل کند. آن قوم در ماه رمضان به نزد یوسف رسیدند و حصار شهر را در میان گرفتند.

برف به دور شهر تا اخلاط و تادیل بیست ذراع بود و کمتر، و دنیا همه برف بود. و چنان بود که پیش از آن یوسف یاران خویش را در روستاهای قلمرو خویش پراکنده بود و به هر ناحیه ای گروهی از یاران خویش را فرستاده بود که سوی هر گروه از آنها جمعی از بطریقان و یارانشان روانه شدند و آنها را بکشتند که به یک روز کشته شدند.

و چنان بود که یوسف را چند روزی در شهر به محاصره داشته بودند، سپس سوی آنها رفت و پیکار کرد تا کشته شد. متوکل بغای شرابی را به خونخواهی یوسف سوی ارمینیه فرستاد که از سمت جزیره سوی آنجا روان شد و درازن از موسی بن زراره آغاز کرد که کنیه ابوالجرد داشت و چند برادر داشت: اسماعیل و سلیمان و احمد و عیسی و محمد و هارون. بغا موسی بن زراره را به در خلیفه فرستاد، آنگاه برفت و در کوهستان خویش بارگشود که اکثر مردم ارمینیه و قاتلان یوسف آنجا بودند، با آنها پیکار کرد و بر آنها ظفر یافت و نزدیک سی هزار کس از آنها را بکشت و جمع بسیاری از ایشان را اسیر گرفت و در ارمینیه بفروخت آنگاه به ولایت الیاق رفت و اشوط پسر حمزه، ابوالعباس، را که فرمانروای الیاق بود اسیر کرد.

الیاق جزو ولایت بسفرجان و بنی النشوی است. آنگاه سوی شهر دبیل ارمنیه رفت و یکماه آنجا بماند سپس سوی تغلیس رهسپار شد.

در این سال عبدالله بن اسحاق ابراهیمی عامل بغداد و کمکهای سواد شد. و هم در این سال هشت روزمانده از ماه ربیع الاخر، محمد بن عبدالله طاهری از خراسان بیامد و برنگهبانی و سرانه و اعمال سواد و نیابت امیر مؤمنان در مدینه السلام گماشته شد آنگاه سوی بغداد شد.

در این سال متوکل، محمد بن احمد دوادی را از مظالم برداشت و محمد بن یعقوب، معروف به ابوالربیع، را بر آن گماشت.

و هم در این سال متوکل از ابن اکثم رضایت آورد. وی به بغداد بود که به سامره فرستاده شد و قاضی القضاة شد، پس از آن بر مظالم نیز گماشته شد. عزل محمد بن احمد دوادی از جانب متوکل از مظالم سامرا ده روز مانده از صفر این سال بود.

و هم در این سال متوکل بر احمد بن ابی دواد خشم آورد و دستور داد تا برای املاک احمد بن ابی دواد و کیل معین شود، پنج روز مانده از صفر. آنگاه به روز شنبه سه روز رفته از ماه ربیع الاول پسرش ابوالولید، محمد بن احمد دوادی، را در دیوان خراج بداشتند، برادرانش را نیز به نزد عبیدالله سری نایب سالار نگهبانان بداشتند و چون روز دوشنبه شد، ابوالولید یکصد هزار دینار و بیست هزار دینار و مقداری جواهر بیهای بیست هزار دینار برد، سپس باوی بر شانزده هزار هزار درم توافق شد و بر همگی شان شاهد گرفته شد که هر مملکی که داشته اند فروخته اند. احمد بن ابی دواد فلج شده بود و چون روز چهارشنبه شد هفت روز رفته از شعبان، متوکل دستور داد که پسران احمد بن ابی دواد را به طرف بغداد سرازیر کردند.

ابوالعتاهیه خطاب به ابن ابی دواد شعری گفت به این مضمون:

«اگر رای تو به رشاد نزدیک بود

«یا عزم تو قرین توفیق بود

«فقیه بودن اگر بدان قناعت می کردی

«ترا از اینکه گویی قرآن مخلوق است

«مشغول می داشت

«اگر جهالت و حماقت نبود ترا چه باک

«که وقتی اصل دین، مردم را فراهم دارد

«فرع چه باشد.»

در این سال در ماه جمادی الاخر خلنجی را به معرض مردم به پاداشتند.

در این سال ابن اکتف، حیان بن بشر را به قضای سمت شرقی گماشت و سواد بن-

عبدالله عنبری را به قضای سمت غربی، هر دو شان یکچشم بودند و جماز در باره

آنها شعری گفت به این مضمون:

«از چیزهای مهم آنکه دو قاضی دیدم

«که در زمانه حکایتی هستند.

«کوری را به دو نیمه تقسیم کرده اند

«چنانکه قضاوت دوسوی را تقسیم کرده اند

و هر کدامشان که سر بجنبانند

«که در کار مواریث و قرضی بنگرد

«گویی خمره ای بر او نهاده ای

«که سوراخ آنرا از یک چشم گشوده ای

«اینان فال زمانه اند بر هلاکت یحیی

«که قضا را با دو یک چشم آغاز کرد.»

در این سال به روز فطر متوکل دستور داد تا بیکر احمد بن نصر خزاعی را فرود

آرند و به اولیای وی بدهند.

سخن از فرود آوردن پیکر  
احمد بن نصر و چگونگی آن

گویند که وقتی متوکل دستور داد پیکر احمد بن نصر را به اولیایش بدهند، این کار انجام شد و پیکر را به آنها دادند. و چنان بود که وقتی متوکل به خلافت رسید از بحث درباره قرآن و غیر قرآن منع کرد، نامه‌های وی در این باره به آفاق فرستاده شد و تصمیم گرفت احمد بن نصر را از دارش فرود آورد، اما غوغایان و عامه در محل آن‌دار فراهم آمدند و جنجال کردند و سخن کردند. خبر به متوکل رسید و نصر بن لیث را سوی آنها فرستاد که نزدیک به بیست کس از آنها را گرفت و تازیانه زد و بداشت و فرود آوردن احمد بن نصر را از دار رها کرد که شنیده بود عامه درباره وی جنجال می‌کنند. کسانی که به سبب وی دستگیر شده بودند مدتی در حبس بماندند سپس رها شدند.

وقتی پیکر احمد بن نصر را به اولیایش دادند، به وقتی که یاد کردم، برادرزاده اش موسی آن را به بغداد برد که غسل داده شد و به گور شد و سرش به پیکرش پیوسته شد. عبدالرحمان بن حمزه پیکر او را در يك بقعة مصری نهاد و آن را به منزل وی برد و کفن کرد و بر او نماز کرد. يك مرد بازرگان به نام ابزاری وی را به گور نهاد. متصدی برید بغداد به نام ابن کلبی از محلی در ناحیه واسط به نام کلثانیه خبر عامه را به متوکل نوشت که فراهم میشدند و به جنازه احمد بن نصر و دارسروی دست میمالیدند.

معتصم به یحیی بن اکثم گفت: «با وجود تکبر مردم خزاعه چگونه این ابزاری وارد قبر شده؟

گفت: «ای امیر مؤمنان دوست وی بوده.»

پس متوکل دستور داد: تا به محمد بن عبدالله طاهری بنویسند که فراهم آمدن عامه و جنبش در این گونه چیزها را مانع شود. یکی از عباسیان به هنگام مرگ به پسر خویش وصیت کرده بود که از عامه بیمناک باشد. پس متوکل نامه نوشت و از فراهم آمدن منع کرد.

غزای تابستانی را در این سال علی بن یحیی ارمنی کرد.  
 در این سال سالار حج علی بن عیسی شد که ولایتدار مکه بود  
 آنگاه سال دویست و سی و هشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال  
 دویست و سی و هشتم بود

از جمله آن بود که بغاء در تفلیس بر اسحاق بن اسماعیل وابسته بنی امیه ظفر  
 یافت و شهر تفلیس را بسوخت

سخن از ظفر یافتن بغا بر اسحاق  
 وابسته بنی امیه و سوختن شهر تفلیس

گویند: وقتی بغا سوی دیلم رفت به سبب آنکه مردم ارمنیه یوسف بن محمد  
 را کشته بودند یکماهی آنجا بود و چون روز شنبه شد، ده روز رفته از ربیع الاول  
 سال دویست و سی و هشتم، بغاء زیرک ترك را روانه کرد که از کر گذشت که نهری  
 بزرگ است حومه و در سراسر بغداد و بزرگتر، و میان دو شهر است که تفلیس بر سمت غربی  
 آن است و صف دیلم بر سمت شرقی. اردوگاه بغا بر سمت شرقی بود. زیرک از کر  
 گذشت و به میدان تفلیس رسید، تفلیس را پنج دراست در میدان و در فریس و در صغیر  
 و در حومه و در صف دیلم و نهر کراز کنار شهر سر از بر می شود. بغاء ابو العباس و اثنی نصرانی  
 را نیز به مقابله مردم ارمنیه فرستاد از عرب و عجم. زیرک از سمت میدان سوی

آنها رفت و ابوالعباس از سمت در حومه اسحاق بن اسماعیل به مقابلۀ زیرک برون شد و با وی نبرد آغاز کرد. بغا بر تپه ای مشرف به شهر از سمت صفدبیل ایستاده بود که ببیند زیرک و ابوالعباس چه می کنند. بغا نفت اندازان را فرستاد که شهر را به آتش کشیدند که از چوب صنوبر بود. باد در صنوبرها افتاد. اسحاق بن اسماعیل به شهر رو کرد که بنگرد و دید که آتش در قصر و کنیزکان وی افتاده، آتش او را نیز در میان گرفت. آنگاه ترکان و مغربیان سوی وی آمدند و اسیرش کردند. پسرش عمر را نیز اسیر کردند و هر دو را بنزد بغا بردند. بغا بگفت تا او را به نزد باب الحسک بردند و آنجا گردنش را بزدند، دست بسته، و سرش را بتزد بغا بردند و پیکرش را بر کسار کر بیاویختند. پیری تنومند بود و درشت سر، سیاه چرده و طاس و لوج، با وسمه خضاب می کرد. سروی را بر باب الحسک نهادند. کسی که وی را کشته بود غامش نایب بغا بود. در شهر نزدیک پنجاه هزار کس بسوخت. آتش پس از یک روز و شب خاموشی گرفت که آتش صنوبر دوام ندارد. صبحگاهان مغربیان به آنها هجوم بردند و هر که را زنده بود اسیر گرفتند، مردگان را جامه برگرفتند.

و چنان بود که زن اسحاق در صفدبیل منزل داشت که رو به روی تغلیس است، در سمت شرقی. این شهر را خسرو انوشیروان بنیاد کرده بود. اسحاق شهر را استوار کرده بود و خندق آنرا بکنده بود و مردان جنگی از خوبشیان و جز آنها در آنجا نهاده بود. بغا آنها را امان داد که سلاح بگذارند و هر جا خواستند بروند. زن اسحاق دختر فرمانروای سرری بود.

پس از آن چنانکه گویند، بغا، زیرک را با گروهی از سپاه خویش سوی قلعه جردمان فرستاد که میان بردعه و تغلیس است. زیرک جردمان را گشود و قتل بج، بطریق آن را اسیر گرفت و به اردوگاه برد، آنگاه بغا به عیسی بن یوسف خواهرزاده اصطفا نوس تاخت که در قلعه کشیش بود، از ولایت یلقان، که از آنجا تا یلقان ده فرسنگ است و از آنجا تا بردعه پانزده فرسنگ، پس با وی نبرد کرد و قلعه را بگشود و او را

گرفت و وی را ببرد، پسرش و پدرش را نیز همراه وی ببرد، ابوالعباس وائی را نیز، که نامش سنباط بود پسر اشوط، ببرد. معاویه پسر سهل بن سنباط بطریق اران را نیز ببرد، آذر نرسی پسر اسحاق خاشنی را نیز ببرد.

(سخن از آمدن رومیان  
با کشتیهایشان به دمیاط)

در این سال سیصد کشتی رومی به دریا بیامد با عرفا و ابن قطونا و امردناقه که اینان سران بودند و با هر کدامشان صد کشتی بود. ابن قطونا در دمیاط توقف کرد. از دمیاط تا ساحل همانند دریاچه ایست که آب آن تا سینهٔ مرد می‌رسد، هر که از آنجا به طرف خشکی رفت از کشتی‌های دریا ایمن شد. گروهی عبور کردند و سالم ماندند. گروهی بسیار از زنان و کودکان غرق شدند و هر که را تمکن بود بر کشتیها برفت و سوی فسطاط رفتند و نجات یافتند. از دمیاط تا فسطاط چهار روز راه است. عامل کمکهای مصر عبسه بن اسحاق ضبی بود، وقتی عید نزدیک شد، سپاهبانی را که به دمیاط بودند دستور داد که به فسطاط آیند که به هنگام عید با آنها بشکوهد و دمیاط را از سپاه خالی کرد. پس کشتیهای رومی به سمت شطا رفت که جامه‌های شطوی را آنجا درست می‌کنند و یکصد کشتی آنجا توقف کرد که هر کشتی از پنجاه تا یکصد مرد داشت. سوی شطا رفتند و به هر چه از خانه‌ها و کپوهای آن دست یافتند بسوختند و سلاحی را که آنجا بود و می‌خواستند بردند برای ابو حفص فرمانروای اقریطش (کرت) ببرند، نزدیک هزار نیزه و لوازم آن، ببردند و هر کس از مردان آنجا را که توانستند بکشتند و کالا و قند و کتانی را که برای بردن به عراق آماده شده بود



بر گرفتند و نزدیک به ششصد زن مسلمان و قبطی را اسیر گرفتند. به قولی از آن جمله یکصد و بیست زن مسلمان بودند و بقیه زنان قبطی بودند.

گویند: رومیانی که در کشتیهای موقوف به دمیاط بودند نزدیک پنجاه هزار مرد بودند و کشتیهایشان را از کالا و مال و زن، سنگین بار کردند. انباری را که بادبانهای کشتی در آن بود بسوختند، مسجد جامع دمیاط را نیز بسوختند با چند کلیسا. فراریان زن و کودک که به دریاچه دمیاط غرق شده بودند بیشتر از آنها بودند که رومیان به اسیری گرفتند، پس از آن رومیان از دمیاط برفتند.

گویند: این اکتشاف که در زندان دمیاط بداشته بود - عنبسه اورا بداشته بود - بند خویش را شکست و برون شد و با رومیان نبرد کرد، گروهی نیز با وی کمک کردند و گروهی از رومیان را بکشت آنگاه سوی اشموم و تانیس رفتند، اما آب کشتیهایشان را تانیس نبرد و بیم کردند که به گل نشینند. و چون آب نبردشان سوی اشموم رفتند که لنگرگاهی است و از آنجا تانیس چهار فرسنگ است و کمتر، و حصارى داشت با دو در آهنین که به دستور معتمص ساخته شده بود، بیشتر آن را ویران کردند و منجیقها و ارا به ها را که آنجا بود بسوختند و دود آهنین را بر گرفتند و ببرند سپس سوی دیار خویش رفتند و هیچکس متعرضشان نشد.

در این سال متوکل به آهنگ مداین از سامرا برون شد، به روز دوشنبه پنجروز رفته از جمادى الاول. به روز سه شنبه سیزده روز رفته از جمادى الاخر به شماسیه رسید و تا روز شنبه آنجا بود. شبانگاه سوی قطریل رفت آنگاه باز گشت و وارد بغداد شد، به روز دوشنبه یازده روز مانده از آن ماه، و در بازار و خیابانهای آن برفت تا در زعفرانیه فرود آمد سپس سوی مداین شد.

غزای تابستانی این سال را علی بن یحیی ارمنی کرد.

در این سال سالار حج علی بن عیسی جعفری بود.

آنگاه سال دو بیست و سی و نهم در آمد

سخن از خبر حادثاتی که به  
سال دویست و سی و نهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم متوکل دستور داد زمین را وادار کنند که  
دوپیراهن عملی رنگ روی قباها و جامه‌هاشان بپوشند آنگاه در ماه صفر دستور  
داد که در مورد مرکوبشان به سواری استران و خران بس کنند و بر اسب و یابو  
نشینند.

در این سال متوکل علی بن جهم بدری را به خراسان تبعید کرد.  
وهم در این سال در جمادی الاخر، سالار صناریان به نزد باب‌العامه کشته  
شد.

در این سال متوکل دستور داد معبدهای زمین را که به روزگار اسلام ساخته  
شده بود ویران کنند.

در این سال در ماه ذی‌حجه ابوالولید، محمد بن احمد دواد، به بغداد در-  
گذشت.

غزای تابستانی این سال را علی بن یحیی ارمنی کرد.  
در این سال سالار حج عبدالله بن محمد شد که ولایتدار مکه بود.  
در این سال جعفر بن دینار حج کرد، وی عامل راه مکه بود از آن سوی کوفه  
و بر حادثات ایام حج گماشته شد.

در این سال عید شعانین نصاری با روز نیروز یکی شد و این به روز یکشنبه  
بود، بیست روز رفته از ذی‌قعدة. گویند که نصاری می‌گفته بودند که هرگز به روزگار  
اسلام، (دوعید) یکی نشده بود.

آنگاه سال دویست و چهارم در آمد

سخن از خبر حادثاتی که  
به سال دو بیست و چهارم بود.

از جمله آن بود که مردم حمص بر ضد کسی که عامل کمکهای آنجا بود به پا  
خاستند.

سخن از اینکه چرا مردم حمص بر ضد  
عامل کمکها به پا خاستند؟ و سرانجام کارشان

گویند که عامل کمکهای حمص یکی را کشت که از سرانشان بود، در آن  
وقت عامل، ابوالمغیث رافعی، موسی بن ابراهیم، بود. پس مردم حمص در جمادی-  
الآخر این سال به پا خاستند و گروهی از یاران وی را بکشتند و او را بیرون کردند،  
عامل خراج را نیز از شهرشان بیرون کردند، خیر به متوکل رسید و عتاب بن عتاب  
را سوی آنها فرستاد. محمد بن عبدویه کرداس انباری را نیز همراه وی کرد و بدو  
دستور داد به آنها بگوید: «امیرمؤمنان برای شما مردی را به جای مردی نهاد:  
اگر شنوا و مطیع شدند و رضا دادند، محمد بن عبدویه را بر آنها گمار و اگر  
نپذیرفتند و بر مخالفت بماندند به جای خویش بمان و به امیرمؤمنان بنویس  
تا رجاء یا محمد بن رجاء حضاری یا دیگری از سپاه را برای نبردشان سوی تو  
فرستد.»

این عتاب به روز دوشنبه پنج روز مانده از ماه جمادی الآخر از سامرا برون  
شد. به محمد بن عبدویه رضا دادند و وی را ولایتدارشان کرد که در حمص کارهای  
شگفت کرد.

در این سال، در محرم، احمد بن ابی دواد از پی پسر خویش ابوالولید محمد  
به بغداد در گذشت. پسرش محمد بیست روز پیش از او در ماه ذی حجه هم به بغداد،

در گذشته بود.

در این سال، در ماه صفر، یحیی بن اکثم از قضا معزول شد و هر چه را در بغداد داشت گرفتند که مبلغ آن هفتاد و پنج هزار دینار بود. از ستونی که در خانه اش بود نیز دوهزار دینار گرفتند با چهار هزار جریب در بصره.

در این سال، در ماه صفر، جعفر بن عبدالواحد قاضی القضاات شد.

در این سال سالار حج عبدالله بن محمد بود. جعفر بن دینار حج کرد و بر حادثات ایام حج گماشته بود.

آنگاه سال دوست و چهل و یکم در آمد

سخن از حادثاتی که به سال

دوست و چهل و یکم بود

از جمله آن بود که مردم حمص بر ضد عامل کمکهای آنجا که محمد بن عبدویه بود به پا خاستند.

سخن از خبر به پا خاستن مردم

حمص بر ضد عامل آنجا و سرانجام کار

گویند: مردم حمص در جمادی الاخر این سال بر ضد محمد بن عبدویه که عامل کمکهای آنجا بود، به پا خاستند. گروهی از نصرانیان حمص نیز در این باب کمکشان کردند. این را به متوکل نوشت. متوکل بدو نوشت و دستور داد که با آنها مقابله کند و سپاهی از موجودی دمشق را با صالح بن عباس ترک که عامل دمشق بود به کمکوی فرستاد، با سپاهی از ولایت رمله. و بدو دستور داد سه کس از سران آنها را بگیرد و تا حد مرگ تازیانه بزند و چون بمردند آنها را به درهایشان بیاویزد. سپس

بیست کس از سرانشان را بگیرد و به هر کدام سیصد تازیانه بزند و در بند آهنین به در امیر مؤمنان برد. کلیساها و کنیسه‌ها را که آنجا هست ویران کند و کنیسه‌ای را که پهلوی مسجد حمص است در مسجد اندازد و همه نصرانیان شهر را بیرون کند. پیش از آن میانشان ندا دهد و پس از سه روز هر که را در آنجا یافت تأدیب کند. بگفت تا پنجاه هزار درم به محمد بن عبدویه دهند. سرداران و سران اصحاب وی را نیز چبیز داد بگفت تا پانزده هزار درم بنایب وی علی بن حسین دهند و به هر یک از سرداران وی نیز پنجاه هزار درم بدهند. خلعت‌هایی نیز داد.

محمد بن عبدویه ده کس از مردم حمص را گرفت و گرفتارانشان را نوشت و اینکه به نزد امیر مؤمنان فرستاده و تازیانه‌شان زده. متوکل یکی از یاران فتح بن خاقان را فرستاد به نام محمد پسر رزق الله که از جمله کسانی که ابن عبدویه فرستاده بود محمد بن عبد الحمید حیدی و قاسم بن موسی را به حمص بازگرداند و تا حد مرگ تازیانه بزند و بر در حمص بیاویزد. محمد آنها را پس برد و تازیانه‌شان زد تا بمردند و بر در حمص بیاویخت و دیگران را سوی سامره برد که هشت کس بودند، وقتی رهسپار شدند یکیشان بمرد که محافظشان سر او را بر گرفت و هفت کیشان را با سر مرده به سامره رسانید. آنگاه ابن عبدویه نوشت که سپس ده کس از آنها را گرفته و پنج کس از آنها را تازیانه زده که مرده‌اند آنگاه پنج کس دیگر را تازیانه زده که نمرده‌اند.

پس از آن محمد بن عبدویه نوشت که یکی از مخالفان را گرفته به نام عبد الملك پسر اسحاق که چنانکه گفته بودند از سران فتنه بوده و بر در حمص چندان تازیانه به او زده که بمرده و او را بر قلعه‌ای به نام تل عباسی بیاویخته است.

در این سال، چنانکه گفته‌اند، در سامرا باران کافی بارید در ماه آب.

در این سال، در ماه محرم، ابو حسان زیادی به قضای سمت شرقی گماشته

شد.

در این سال عیسی بن جعفر عاصمی صاحب کاروان سرای عاصم را در بغداد تازیانه زدند. چنانکه گفته اند هزار تازیانه به او زدند.

سخن از اینکه چرا عیسی صاحب  
سرای عاصم را در بغداد تازیانه  
زدند؟ و چگونگی کار وی

سبب آن بود که هفده کس به نزد ابو حسان زبیدی قاضی سمت شرقی درباره او شهادت دادند که ابو بکر و عمرو عایشه و حفصه را ناسزا گفته که چنانکه گفته اند شهادتشان در این باب مختلف بود. متصدی برید بغداد این را به عبدالله بن یحیی خاقانی نوشت. عبدالله این را به متوکل رسانید، متوکل دستور داد به محمد بن عبدالله طاهری بنویسند و دستورش داد که این عیسی را تازیانه بزند، اگر مرد او را در دجله بیندازند و جثه اش را به کسانش ندهند. عبدالله جواب نامه ای را که حسن بن عثمان درباره عیسی بدو نوشته بود چنین نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم

«خدایت زنده بدارد و حفظت کند و نعمت خویش را بر تو تمام کند. نامه تو رسید درباره آن شخص عیسی نام پسر جعفر صاحب سراها و شهادتی که شاهدان درباره وی داده اند که یاران پیمبر خدای راضی صلی الله علیه و سلم دشنام داده و لعن گفته و کافر شمرده و به گناهان کبیره متهم داشته و به نفاق منسوب داشته و چیزهای دیگر که او را به مرحله دشمنی با خدای و پیمبر وی صلی الله علیه و سلم برده و اینکه به کار این شاهدان و مفاد شهادتشان رسیدگی کرده ای و عدالت عادلان نشان به نزد توبه صحبت پیوسته و مفاد شهادتشان بر تورو روشن شده و شرح آنرا در رقعته ای ضمن نامه خویش آورده بودی این را به امیر مؤمنان که خدایش عزیز بدارد عرضه کردم، دستور داد به

ابوالعباس محمد بن عبدالله طاهری وابستهٔ امیرمؤمنان که خدایش زنده بدارد بنویسند که به نزد وی فرستاده شد که او، که خدایش زنده بدارد، بدان کار کند که موجب باری دین خدای واحیای سنت وی و انتقام از ملحد شود و آن مرد را در جمع مردمان حد بزنند، حد دشنام گویی، و پانصد تازیانه پس از حد به سبب کارهای سخت ناروا که بر آن جرئت آورده. اگر بمرد در آب افکنده شود، بی نماز، تابا زدارنده هر ملحد دین و خارج از جمع مسلمانان شود. این را به تو خبر دادم تا بدان ای ان شاء الله تعالی. و سلام بر تو باد با رحمت و برکات خدای.»

گویند: ابن عیسی بن جعفر را، که بعضیها گفته اند نامش احمد بن محمد بود، وقتی تازیانه زدند در آفتاب رها کردند تا بمرد، سپس او را به دجله انداختند. در این سال در بغداد ستارگان فرو ریخت و پراکنده شد و این به شب پنجشنبه بود، یک روز رفته از جمادی الاخر.

در این سال در بغداد، بیماری چهارپایان رخ داد و اسبان و گاوان هلاک شد. در این سال رومیان به عین زربه هجوم کردند و هر کس از مردم زطرا که آنجا بود به اسیری بردند با زنان و فرزندان شان و گاو میشها و گاو انشان. در این سال میان مسلمانان و رومیان مبادلهٔ اسیران شد.

سخن از اینکه چرا میان مسلمانان  
و رومیان مبادلهٔ اسیران شد؟

گوید: تدوره فرمانروای روم، ما در میخائیل، یکی را فرستاد بنام جورجس پسر قریافس و برای مسلمانانی که به دست رومیان بودند عوض خواست، مسلمانان نزدیک بیست هزار کس شده بودند. متوکل یکی از مردم شیعه را فرستاد به نام نصر

پسر ازهر که اصالت<sup>۱</sup> اسیران مسلمان را که به دست رومیان بودند بداند تا دستور مبادله آنها داده شود و این به ماه شعبان همین سال بود. نصر از آن پس که مدتی به نزد رومیان بیودبرون شد<sup>۲</sup>.

گویند: تدوره پس از رفتن نصر دستور داد اسیران وی را از نظر بگذرانند و بر آنها عرضه کنند، هر کس از آنها نصرانی شد چون کسانی شد که از آن پیش نصرانی نصرانیت شده بودند و هر که نپذیرفت کشته شد. گویند از اسیران دوازده هزار کس را بکشت به قولی قنقله<sup>۳</sup> خواجه بی دستور تدوره آنها را بکشت.

نامه متوکل به نزد عاملان مرزهای شام و جزیره فرستاده شد که میان شنیف خادم و جورجس فرستاده سالار رومیان در کار مبادله سخن رفته و در این کار اتفاق کرده اند و این جورجس متار که ای خواسته از پنج روز رفته از رجب سال دویست و چهل و یکم تا هفت روز مانده از شوال همین سال، که اسیران را فراهم آرند و وقتی داشته باشند که به امانگاهشان باز روند.

نامه در این باب، به روز چهارشنبه پنجروز رفته از رجب، فرستاده شد. بنا بود مبادله به روز فطر همین سال انجام شود.

جورجس فرستاده شهخام روم به روز شنبه هشت روز مانده از رجب با هفتاد استر که برای وی کرایه شده به ناحیه مرزهای شام رفت. ابوقحطبه مغربی طرسوسی نیز با وی برفت که منتظر وقت عید فطر بمانند. جورجس گروهی از بطریقان و غلامان خویش را نزدیک به پنجاه کس همراه داشت.

شنیف خادم در نیمه شعبان برون شد. یکصد سوار با وی بود، سی کس از ترکان و سی کس از مغربیان و چهل کس از سواران شاکری. جعفر بن عبدالواحد که قاضی القضاة بود خواست به او اجازه داده شود در مبادله حضور یابد و یکی را جانشین کند که به جای وی بماند. بدو اجازه داده شد و دستور داده شد یکصد و

۱- کلمه متن، صحت، ۲- متن افتاده دارد جمله قرینه بند تکمیل شد.



پنجاه هزار بدو دهند به عنوان کمک و شصت هزار بابت مقرری. وی ابن ابی الشوارب را که در آن وقت جوانی کمسال بود جانشین کرد و برون شد و به شنیف پیوست. گروهی از مردم بغداد از مردم میانه حال برون شدند. گویند مبادله در دیار روم رخداد، برکنار رود لاس، به روز یکشنبه دوازده روز رفته از شوال سال دوست و چهل و یکم. اسیران مسلمانان هفتصد و هشتاد و پنج کس<sup>۱</sup> بودند با یکصد و بیست و پنج زن.

در این سال متوکل، ولایت شمشاط را ده یکی کرد و آنها را از خراج به ده یک برد و برای آنها در این باب مکتوبی صادر کرد<sup>۲</sup>  
در این سال قوم بجه به گروهی از مراقبان سرزمین مصر هجوم بردند و متوکل محمد بن عبدالله قمی را به نبرد آنها فرستاد.

سخن از کار قوم بجه  
و اینکه سرانجامشان چه شد؟

گویند که قوم بجه به غزای مسلمانان نیامدند و مسلمانان به غزای آنها نمی رفتند به سبب صلحی قدیم که در میانشان بود و سابقاً در این کتاب از آن یاد کرده ایم. آنها تخمه ای از تخمه های حبشیانند. در مغرب از سیاهان قوم بجه اند و نوبه و مردم غانه غافر وینور و رعوین و فرویه و بکسوم و مکاره اکرم و خمس. در دیار بجه معدنهای طلا هست و با هر که در آن کار کند به قسمت عمل می کنند، و هر سال بابت معدنهای خویش چهارصد مثقال خاکه طلای نپخته و تصفیه نشده به عاملان سلطان در مصر می دهند.

وقتی روزگار متوکل رسید، قوم بجه چند سال پیاپی از دادن این خراج خودداری کرد. گویند متوکل یکی از خدمه خویش را به نام یعقوب پسر ابراهیم

بادغیسی که وابسته هادی بود و او را قوصره می گفتند، عامل برید مصر کرد و برید مصر و اسکندریه و برقه و اطراف مغرب را بدو سپرد. یعقوب به متوکل نوشت که قوم بجه پیمانی را که میان آنها و مسلمانان بوده شکسته اند و از دیار خویش سوی معدنهای طلا و جواهر رفته اند که بر حدود سرزمین مصر و دیار بجه است و گروهی از مسلمانان را که در معدنها کار می کرده اند و طلا و جواهر برون می آورده اند کشته اند و فرزندان و زنانشان را اسیر کرده اند و گفته اند که معدنها در دیار آنهاست و اجازه نمی دهند که مسلمانان وارد آن شوند و این همه مسلمانانی را که در معدنها کار می کرده اند هراسان کرده که از بیم جان خویش و فرزندان از آنجا باز آمده اند و بدینسان آنچه سلطان، بابت خمس از طلا و نقره و جواهر مستخرج از آن معدنها می گرفت، ببرید. متوکل این را سخت ناپسند شمرد و آزرده شد و در کار قوم بجه مشورت کرد. بدو گفتند که آنها مردمی هستند صحراگرد و شتردار و گوسفنددار که وصول به دیارشان دشوار است و سپاه سوی آنها نتواند رفت که همه بیابان و صحرا است و از سرزمین اسلام تا آنجا یک ماه راه است، از سرزمینهای بیابانی و کوهستانی است سخت که نه آب در آن هست، نه کشت، نه منزلگاه، نه قلعه. و هر کس از یاران سلطان که وارد آن شود می باید برای همه مدتی که پندارد در دیار آنها می ماند تا وقتی که به سرزمین اسلام باز آید، توشه بگیرد و اگر اقامت وی دراز شد و از آن مدت گذشت، او و همه همراهانش تلف می شوند و مردم بجه آنها را به دست و بسی نبرد می گیرند، سرزمین، سرزمین آنها است و به سلطان خراج یا چیز دیگر نمی دهند.

پس، متوکل از فرستادن سپاه سوی آنها، خودداری کرد، و کارشان فزونی گرفت و جرئتشان بر مسلمانان سخت تر شد، چندان که مردم علیای سرزمین مصر (صعید) از آنها، بر جانهای خویش و فرزندانشان بیمناک شدند.

پس متوکل محمد بن عبدالله را که به نام قعی شهره بود به نبرد آنها گماشت

و کمکهای آن ولایتها را که فقط است واقصر واسنا وارمنت واسوان بدوسپرد و دستورش داد که با قوم بجه نبرد کند و مکاتبه وی با عنبسه بن اسحاق ضبی باشد که عامل جنگ مصر بود. به عنبسه نوشت که هرچه را از سپاه و شاکریان مقیم مصر حاجت دارد بدو دهند. عنبسه نیاز وی را از این بابت برطرف کرد، قمی سوی سرزمین بجه روان شد، همه کسانی که در معدنها کار می کردند با گروهی بسیار داوطلب بدو پیوستند و جمع همراهان وی از سوار و پیاده نزدیک به بیست هزار کس شد، کس به قلزم فرستاد و هفت کشتی به دریا روان کرد، پراز آرد و روغن و خرما و سویق و جو و گروهی از یاران خویش را بگفت که آن را به دریا ببرند، تا به ساحل دریا، در سرزمین بجه، به نزد وی رسند.

قمی همچنان در سرزمین بجه برفت تا از معدنهای طلا گذشت و به نزد حصارها و قلعه‌هایشان رسید، شاه بجه که نامش علی بابا بود و نام پسرش لعیس، با سپاهی انبوه و شماری دوبرابر همراهان قمی، به مقابله وی برون شد. مردم بجه بر شتران خویش بودند و نیزه‌های کوتاه داشتند، شترانشان تندرو بود و همانند شتران مهایری اصیل، چند روز روبه‌رو می شدند و زد و خوردی می کردند اما به درستی نبرد نمی کردند. شاه بجه با قمی جنگ و گریز می کرد که روزها طی شود، به این امید که توشه و علوفه‌ای که با آنها بود تمام شود و توانشان نماند و از لاغری بیجان شوند و مردم بجه آنها را با دست بگیرند.

وقتی بزرگ بجه پنداشت که توشه‌ها تمام شده، هفت کشتی که قمی بار کرده بود بیامد و به یکی از کناره‌های دریا رسید، در محلی به نام صنبجه. قمی گروهی از یاران خویش را آنجا فرستاد که کشتی‌ها را از دست اندازی بجه حفاظت کنند و هرچه را که در آن بود بر یاران خویش پخش کرد که از توشه و علوفه گشایش یافتند.

و چون علی بابا سر بجه این را بدید آهنگک نبردشان کرد و برضد آنها آمادگی گرفت، وقتی تلافی شد پیکاری سخت کردند، شترانی که مردم بجه بر آن به پیکار بودند، سرکش بود و از هر چیز هراسان می شد. وقتی قمی این را بدید همه زنگهای شتران و اسبان را که در سپاه وی بود فراهم آورد و به گردن اسبان بست. آنگاه به قوم بجه هجوم برد که شترانشان از صدای زنگها گریزان شد و سخت بترسید و آنها را به کوهها و درهها برد، و به هر سوی پراکنده کرد. قمی با یاران خویش از دنبالشان رفت و از آنها کشت و اسیر گرفت، تا شب او را بگرفت، و این در اول سال دویست و چهل و یکم بود. آنگاه به اردوگاه خویش باز گشت و کشتهگان را شمار نتوانست کرد از بس که فزون بودند.

صبحگاهان قمی دید که گروهی از پیادگان را فراهم آورده اند و به جایی رفته اند که از تعقیب قمی ایمن باشند، شبانگاه قمی با سواران خویش به آنها رسید شاهشان گریخت که تاج و اثاث او را بگرفت. آنگاه علی بابا امان خواست بشرط آنکه وی را به مملکتش<sup>۲</sup> و دیارش باز گردانند. قمی وی را امان داد و او خراج مدتی را که نداده بود و چهار سال بود، بداد، برای هر سال چهار صد مثقال، علی بابا پسرش لعیس را بر مملکت خویش جانشین کرد و قمی با علی بابا به درمتوکل باز گشت که آخر سال دویست و چهل و یکم آنجا رسید، و این علی بابا پیراهن دیبا پوشید با عمامه سیاه و جهاز دیبا و جل آهای دیبا بر شتر خویش نهاد و به نزد باب العمامه بایستاد، با گروهی از مردم بجه، نزدیک به هفتاد نوجوان، بر شتران جهاز دار که نیزه های کوتاه داشتند و سرهای گروهی که از سپاهشان کشته شده بود و قمی آنها را کشته بود، بر آن بود.

۱- عبارت متن؛ ادرکه اللیل

۲- کلمه متن

۳- کلمه متن؛ جلال، جمع جل

متوکل بگفت تا آنها را از قمی بگیرند، به روز قربان سال دویست و چهل و-

یکم.

آنگاه متوکل دیار بجه و راه میان مصر تا مکه را به سعد خادم ایتاخی سپرد و سعد محمد بن عبدالله قمی را بر آن گذاشت. قمی با علی بابا برفت، وی همچنان بر دین خویش بود، یکی گوید که بتی از سنگ با وی دیده بود همانند کودکی که بر آن سجده می برد.

در این سال، در جمادی الاخر، یعقوب بن ابراهیم که به نام قوصره شهره بود، در گذشت.

در این سال، سالار حج، عبدالله بن محمد بود.

در این سال جعفر بن دینار حج کرد، وی عامل راه بود و حادثات ایام حج - آنگاه سال دویست و چهل و دوم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که  
به سال دویست و چهل و دوم بود

از جمله حوادث سال، زلزله های هول انگیزی بود که در قومس و روستاهای آن رخ داد، در ماه شعبان، که خانه ها را ویران کرد و بسیار کس از مردم آنجا که دیوارها بر آنها افتاده بود جان دادند، گویند شمارشان به چهل و پنجهزار و نود و شش کس رسید، که بیشتر آن در دامغان بود.

گویند که در این سال در فارس و خراسان زلزله ها بود و صدهای ناهنجار، در یمن نیز نظیر آن بود، بعلاوه زمین فرو بردنی که در آنجا رخ داد.

در این سال، از آن پس که علی بن یحیی ارمنی از غزای تابستانی باز آمد، رومیان از ناحیه شمشاط پیامدند تا نزدیک آمد رسیدند. آنگاه از مرزهای جزیره در آمدند و چند دهکده را غارت کردند و نزدیک ده هزار کس را اسیر گرفتند. و رودشان

از جانب ابریق بود از دهکده قریاس. عمر بن عبدالله اقطع با گروهی از داوطلبان به دنبالشان بودند اما به هیچیک از آنها نرسیدند. به علی بن یحیی ارمنی نوشته شد که به هنگام زمستان نیز سوی دیار رومیان رود.

در این سال متوکل، عطار را بکشت. وی مردی نصرانی بوده بود که اسلام آورده بود و سالهای بسیار بر مسلمانی مانده بود، آنگاه مرتد شده بود. از او خواستند که توبه کند اما بازگشت به مسلمانی را نپذیرفت که گردنش را زدند، دو روز رفته از شوال، و به نزد باب‌العامه وی را بسوختند.

در این سال، در ماه رجب، ابو حسان زیادی، قاضی سمت شرقی، بمرد.

در این سال حسن بن علی بن جعد، قاضی شهر منصور درگذشت.

در این سال عبدالصمد بن موسی عباسی که ولایتدار مکه بود، سالار حج شد.

جعفر بن دینار در این سال حج کرد، وی عامل راه مکه بود، حادثات ایام حج

نیز با وی بود

آنگاه سال دو بیست و چهل و سوم در آمد

سخن از حادثاتی که به سال

دو بیست و چهل و سوم بود

از جمله آن بود که ده روز مانده از ذی قعدة متوکل سوی دمشق رفت و

قربان را آنجا کرد. وقتی حرکت می کرد یزید بن محمد مهلبی شعری گفت به این

مضمون:

«گمان دارم از آن هنگام

«که امیر مؤمنان آهنگ رفتن کرد

«شام عراق را به شمانت گرفت

«اگر عراق وساکنان آنجا را رها کنی

باشد که زن زیبا نیز دچار طلاق شود.»

در این سال، در ماه شعبان ابراهیم بن عباس در گذشت و متوکل دیوان املاک را به حسن بن مخلد سپرد که نایب ابراهیم بود. هاشم بن بنجور نیز به ماه ذی حجه در گذشت.

در این سال سالار حج عبدالصمد بن موسی بود. جعفر بن دینار نیز حج کرد. وی عامل راه مکه و حادثات ایام حج بود. آنگاه سال دو بیست و چهل و چهارم در آمد

سخن از حادثاتی که به سال

دو بیست و چهل و چهارم بود

از جمله آن بود که متوکل وارد دمشق شد، به ماه صفر. از آن وقت که از سامره در آمد تا وقتی که به دمشق در آمد نود و هفت روز بود، و به قولی هفتاد و هفت روز. قصد داشت آنجا مقیم شود، دیوانهای ملک را آنجا برد و بگفت تا آنجا بنیان نهند، ترکان درباره مقررهای خویش و مقررهای عیالانشان به جنبش آمدند و بگفت تا چیزی به آنها دادند که رضایت آوردند. آنگاه شهر بیماری زای شد، از آنرو که هوای آنجا سرد است و مرطوب و آب سنگین، هر بسینگاه آنجا باد وزیدن می گیرد و همچنان سخت ترمی شود تا بیشتر شب بگذرد. کک بسیار دارد. قیمت هادر آنجا گران شد و برف مانع رهگذر و آذوقه شد.

در این سال، در ربیع الاول، متوکل از دمشق بغارا به غزای روم فرستاد که غزای تابستانی کرد و صمله را گشود.

متوکل دو ماه و چند روز در دمشق نبود. آنگاه سوی سامرا باز گشت. هنگام باز گشت از ساحل فرات رفت آنگاه به راه انبار بگشت، آنگاه از انبار از راه حرف

سوی سامره رفت و به روز دوشنبه هفت روز مانده از جمادی الاخر وارد آن شد.

در این سال، چنانکه بعضیها پنداشته‌اند، متوکل ابوالساج را به جای جعفر بن دینار بر راه مکه گماشت، اما به نزد من درست اینست که وی را به سال دویت و چهل و دوم بر راه مکه گماشت.

در این سال، چنانکه گویند نیزه کوتاهی را که از آن پیمبر صلی الله علیه وسلم بوده بود و عنزه نام داشت به نزد متوکل آوردند. گویند عنزه از آن نجاشی شاه حبشه بوده بود، که به زبیر بن عوام بخشید و زبیر آن را به پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم بخشید و به نزد اذانگویان بود که در عید قربان و فطر آنرا پیش روی پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم می بردند و در عرصه پیش روی او به زمین می کوفتند که مقابل آن نماز می کرد.

متوکل بگفت تا نیزه کوتاه را پیش روی او ببرند که سالار نگهبانان آنرا پیش روی وی می برد و نیزه کوتاه وی را نایب سالار نگهبانان می برد.

در این سال متوکل بر بختیشوع خشم آورد و مالش را بگرفت و او را به بحرین تبعید کرد و يك بدوی شعری گفت بدین مضمون:

«چه خشمی بود که به مقدار آمد.

» و شیر قدرتمند از آن به هيجان آمد.

«بختیشوع هنگامی که در باره سروران باهوش

» و امیران پیشرو نکوکار

» و ولیعهدان سرور منتخب

۱ - در اینجا تاهلی هست، عنزه اسم هر نیزه کوتاه است و آنرا با الف و لام، عهده ذهنی یا ذکر، یعنی تذکاری، خاص نیزه پیمبر خدای کرده بودند، چون برد و خوب خاص او صلی الله علیه وسلم که انزالبرد و القضب می گفتند، بسمتی آن برد و آن قضیب. م



«و وابستگان و فرزندان آزادگان

«سعایت می کرد، از آن غافل بود.

«وی را در بیابانهای هراس انگیز افکند

«در کنار بحرین تازیونش کند.»

در این سال عید قربان مسلمانان و شعانین نصاری و عید فطر یهود به یک روز شد.

در این سال، سالار حج عبدالصمد بن موسی بود.

آنگاه سال دویست و چهل و پنجم در آمد.

سخن از خیر حادثاتی که

به سال دویست و چهل و پنجم بود

در این سال متوکل دستور داد ما حوزه را بنیان کنند و آنرا جعفری نام کرد.

در آنجا سرداران و باران خویش را تبول داد و در بنیان آن بکوشید، در محمدیه

جای گرفت که بنیان جعفری را به سر برد. بگفت ناقصر المختار و البدیع را ویران

کنند و چوب ساج آنرا به جعفری ببرند. چنانکه گفته اند بیشتر از دوهزار هزار دینار

بر آن خرج کرد و قاریان را آنجا فراهم آورد که قرآن خواندند، عملۀ طرب<sup>۱</sup> نیز

حضور یافتند و یک هزار هزار درم به آنها بخشید. وی و خواص یارانش آنجا را متوکلیه

می نامیدند. در آنجا قصری ساخت و آنرا لؤلوه نام کرد که مانند آن به بلندی دیده

نشده بود. بگفت تا نهری بکنند و سر آنرا پنج فرسنگ بالای ما حوزه آغاز کنند در

محلّی به نام کرمی که از دهانۀ شهر تا ما حوزه اطراف را مشروب کند. بگفت تاجبِلتا

و خصاصه بالا و پایین و کرمی را بگیرند و مردم آنجا را به فروش منزلهایشان و ادار

کنند، که به این کار مجبورشان کردند تا زمین و منزلهای همه این دهکدهها از آن وی

باشد و از آنجا برو نشان کند. برای خرج نهر دویست هزار دینار معین کرد و در ذی-

حجه سال دویست و چهل و پنجم کار مخارج را به دلیل پسر یعقوب نصرانی، دبیر بنا،